■ **فرازها و فرودها** / یادداشتی بر شعرهای کوتاه نیمایی قربان ولیئی در کتاب شعر «فقط تویی که منم»
■ **عشق بی‌روایتی** / نگاهی به مجموعه شعر «میان جیوه و اندوه» سروده لیلا کردبچه
■ **این همه شعر کوتاه!** / تأملی بر «پرانتزهای شکسته» اثر حمیدرضا شکارسری

یادداشتی بر شعرهای کوتاه نیمایی قربان ولیئی در کتاب شعر «فقط تویی که منم»

فرازها و فرودها

[ضیاءالدین خالقی]

قربان ولیئی را شاید عموم جامعه شعرخوان چندان نشناسند اما بخشی از خواص این جامعه، بخوبی او را می‌شناسند. این جامعه خواص شعرخوان و مردمان اهل فرهنگ و ادب می‌دانند شعر قربان ولیئی ریشه‌های عرفانی دارد و سراینده آن بر مفاهیم نظری آن احاطه دارد، اگر چه شاعر هنگام سرودن، دل و تخیل را به‌کار می‌گیرد نه تعقل را؛ تخیلی که حتی ریشه‌های علم و حکمت و عرفان نیز در ابتدا و انتها ناگزیر می‌شوند که از آن برای رساندن مفاهیم خود کمک بگیرند؛ تخیلی که جان و عصاره و شیره شعر است.

قربان ولیئی شاعری عارف‌مسلک و شعرش عرفانی است؛ عرفانی مولاناوار که حتی دین را از منظر عرفان می‌نگرد، نه از آن رو که دلش می‌خواهد و خود می‌پسندد، بلکه از آن رو که جهان را آیینه عرفان می‌داند. قربان ولیئی همچون عمان سامانی قیام امام حسین(ع)، رسالت حضرت زینب(س) و سکوت و دعا و مناجات حضرت سجاد(ع) را تجلی آیات حق می‌داند و سرشار از معرفت عرفانی. از این رو، وقتی برای این بزرگان یا درباره ایشان شعری می‌گوید، مخاطب دقیقا با تعابیر و مفاهیم عرفانی روبه‌رو است؛ البته به شکل استحاله‌شده و شاعرانه آن. بنابراین، بعید نیست شعرهای عاشقانه، اجتماعی و فلسفی قربان ولیئی نیز «از گل‌ها همه بوی آشنایی شنیده باشد؛ همه عطر عرفان». بر همین مبنا، طبیعی است اگر غزل‌ها، مثنوی‌ها و قصاید قربان ولیئی نیز همه رنگ و بو و همه عطر و روی عرفانی داشته باشند.

یک‌بار به قربان ولیئی گفتم: «با این نگاه نو و امروزی‌ات به عرفان که طبعا ریشه در عظمت عرفان دیروز و افکار بزرگان عارف و شاعران عارف‌مسلک ما دارد، حیف نیست شعر نو نمی‌گویی». گفت: «شعرهای کوتاه نیمایی گفتن قالب و شیوه جالبی است». امروز که کتاب شعر او را با نام عرفانی «فقط تویی که منم» در دست دارم و شعرهای کوتاه نیمایی ۳-۲ سطری تا چند سطری او را در این کتاب می‌بینم، درمی‌یابم که سخن و جواب قربان ولیئی نشان از آن داشت و دارد که او در این قالب و شیوه کار کرده و کار می‌کند؛ قالب و شیوه‌ای که به تعبیری، شاخه‌ای از شعر نیمایی است اما ذوق‌ها، سلیقه‌های گوناگون و شاعران مبتکر و ابداع‌گر از آن نمونه‌های خاص و ویژه ساخته‌اند؛ مثلا شعر «سه‌مصراعی» یا ۳ مصراعی مقفی که گاه سطر اول و سومش مقفی است و گاه مصراع دوم و سومش. اما این قید و بندها چندان با روح و روحیه و نظر نیمایوشیج میانه ندارد، از این رو بهتر است شاعر هنگام سرودن شعر کوتاه نیمایی خود را آزاد و رها کند و هرطور که میل شعر به آن سمت کشید، او نیز میلش به همان سمت و سو باشد؛ یعنی اگر مقفی است، بگذارد باشد، اگر نیست، بگذارد نباشد، و اگر ۲ یا ۳ خط مساوی است یا مساوی نیست، بگذارد باشد و نباشد.

نخستین ابتکار در حوزه شعر کوتاه نیمایی به اوایل دهه ۴۰ برمی‌گردد؛ زمانی که هوشنگ ابتهاج این شعر کوتاه تقریبا معروف خود را سرود:

«بسترم
صدف خالی یک تنهایی‌ست
و تو چون مروارید
گردن‌آویز کسان دگری».

یا این شعر دیگر ابتهاج که با «عود بسوزید...» شروع می‌شود. سرودن شعرهای کوتاه نیمایی پس از آن در بین شاعران شعر میانه رسم شد؛ شاملو و اخوان هم ناخونکی به آن زدند و سپس منصور اوجی یکسره مبنای کار خود را بر کوتاه‌سرایی گذاشت و تقریبا همه شعرهایش کوتاه شد؛ خاصه پس از مجموعه‌شعر معروفش «کوتاه مثل آه»:

در زیر این بلند
ما شرقیان هماره سرودی سروده‌ایم
با تیغ بر گلوگاه
در نوبت پگاه:
ـبر سبزه‌های خاک
پروانه‌ایم ما
با طول عمر خویش
کوتاه، مثل آه!»

همزمان با ابتهاج، در اوایل دهه ۴۰ نیز بیژن جلالی مبادرت به سرودن شعرهای کوتاه سپید یا غیرنیمایی و بی‌وزن کرد که اندک استقبالی از آن شد، تا اینکه بعد از انقلاب، شعر بیژن جلالی حتی تا حدودی از شعرهای کوتاه نیمایی اوجی هم پیشی گرفت:

«می‌بینم کلمه شده‌ام
و آرام گام برمی‌دارم
و چون پرنده‌ای
بال‌های خود را می‌تکانم
زیر باران کلمات».

و اینک نمونه شعری از کتاب شعر «فقط تویی که منم»، از قربان ولیئی:

«آری، مقدس است قناری
پیغمبرانه خویش را
بی‌هیچ اجر و مزد
در باد می‌پراکند».

این کتاب را انتشارات نیستان در ۸۰۰ نسخه سال ۹۹ چاپ و منتشر کرد. کتاب به قطع جیبی مربعی‌شکل است در ۱۴۲ صفحه، شامل ۱۲۱ شعر کوتاه نیمایی (هرازگاهی نه چندان کوتاه) و ۲ شعر تقریبا بلند سپید با عنوان «پیش‌سرود نخستین» و «پیش‌سرود دومین».

***

«شعر نیمایی» یا «شعر نو» یا «شعر نو نیمایی» (این اسامی و عناوین گوناگون پس از ابداع و گسترش شعر سپید رواج یافت.) به شعری گفته می‌شود که نیما یوشیج بنیاد گذاشت؛ شعری بر مبنای وزن عروضی منتها با مصراع‌هایی که به اقتضای حال و مقام شاعر و محتوای شعر کوتاه و بلند می‌شوند. شعر کوتاه نیمایی نیز همان است منتها با سطرهایی کمتر، معمولا در ۲ یا ۳ الی ۴ سطر. البته رسالت نیما یوشیج در ایجاد انقلاب ادبی در حد یک رنسانس ادبی کارساز بود و اثرگذار و هویت شعر نو در تفکیک کامل شعر از سایر هنرها (نه به لحاظ تفکیک از ماهیت کلی هنر، بلکه بیشتر در ظاهر امر؛ زیرا شعر دیروز بار هنر داستان بلند و کوتاه و نمایشنامه و... را نیز به دوش می‌کشید) بر جزئی‌نگری، فرم‌گرایی، ساختارمندی، زبان‌محوری و... استوار است. حال ببینیم اشعار نو یا نیمایی قربان ولیئی تا چه حد به رسالت جریان نیمایی و هویت آن پایبند است و در آن مسیر قرار دارد:

از ۲ شعر نخست که شعر سپید است می‌گذریم؛ شعرهایی که چندان پایبند به نوع بیان و زبان شعر سپید نیستند و از فرم و ساختار که ۲ رکن و ستون شعر سپیدند، در آنها خبری نیست؛ یعنی بیشتر به ۲ نثر ادبی زیبا و قوی شبیهند تا ۲ شعر سپید؛ اولی که بیشتر به نیایش و نثر نیایش‌وار شبیه است:

«بزرگا/ که ادراک را در تو راهی نیست/ اندیشه در مدار تو مستانه می‌چرخد/ و خاموش فرو می‌افتد/ ... / سپاس ای توفان ربانی/ که ذرات مرا در هستی می‌پراکنی/ ...»

دومین شعر سپید از نثر ادبی بیشتر فاصله می‌گیرد و به زبان اشعار سپید احمد شاملو و علی موسوی گرمارودی نزدیک می‌شود (چراکه زبان شعر سپید شاملو و گرمارودی به هم نزدیکی‌هایی دارند)؛ شعر سپیدی که بلاغت و فصاحت و شیوایی کلام آن در اشعار سپید این ۲ بالاست که گاه حتی نثر را چنان ارتقا می‌بخشند که آن را تبدیل به شعر می‌کنند. البته قدرت و شیوایی کلام قربان ولیئی نه در حد این ۲ غول در عرصه شعر سپید است، بلکه در این حد است که گاه خوب و مطلوب است:

«شکسته‌تر از همیشه/ بر آستان تو ایستاده‌ام/ با دلی که به آب حزنش شسته‌ام/ تا پذیرای تو باشد/.../ می‌خوانمت/ به زبان اشک و زبانه آه/ ای تنها پناه/.../ به هر سو که می‌نگرم/ پیغام‌های تو را می‌بینم/ که روانند و مرا به ژرفا فرا می‌خوانند/...»

بسیاری از شعرهای کوتاه نیمایی قربان ولیئی در کتاب شعر «فقط تویی که منم»، به برش و تکه و قطعه‌ای از یک شعر دیگر و بلندتر می‌مانند:

«تو را می‌اندیشم/ که بی‌شمار ستاره/ و بیکرانگی «هست»/ در من است». و نیز این شعر:

«تو را می‌اندیشم/ که عین رود/ روانم/ و در زلالی من/ تویی/ که می‌گذری».

در صورتی که شعر نو کوتاه، اعم از نیمایی و سپید، باید از چند نوع کارکرد دور باشند؛ یکی اینکه برشی از یک شعر نباشند و شعری ساختارمند یا حداقل به نوعی مستقل باشند؛ شباهت به کاریکلماتور نبرده باشند و شبیه جملات قصار نباشند.

در شعرهای کوتاه نیمایی اگر بدرستی و با معیارهای موسیقایی قافیه‌بندی رعایت شود، شاید شکیل‌ترین و بهترین کارها را در این زمینه بتوان سرود؛ شاعران نئوکلاسیک و میانه همچون مشیری، ابتهاج، کسرایی، حمید مصدق و... از این دست کارها دارند. در شعر ذیل نیز قربان ولیئی با ۲ کلمه «روانه‌ای» و «رودخانه‌ای» قافیه ساخته است و از دو واژه «کناره» و «بیکران» یک قافیه درونی، و این‌گونه به موسیقی و انسجام کلام افزوده است:

«کنار خود نشسته‌ای
که در زلالی‌ام روانه‌ای
و از همین کناره تا
وسیع بیکران تو
به جز تو نیست
چه رودخانه‌ای!»

در واقع شعر به سمت زیبایی و شعریت پیش می‌رفت که این‌گونه قافیه‌سازی و موسیقی نیز به آن کمک کرده است.

قربان ولیئی در بعضی شعرهایش در این کتاب به سمت نثر و «مناجات‌نامه» خواجه‌عبدالله انصاری پیش می‌رود. این گرایش به خودی خود عیب و ایرادی ندارد و حتی زیبا هم هست اما در حد یک نثر فاخر، نه برای اینکه شعری از آب درآید. و این کافی نیست:

«تاریکم
آهی بفرست
حیرانم
راهی بفرست».

همچنین شاعر باید از سطح بعضی کارها فاصله بگیرد، زیرا گاه در معمولی‌ترین مفاهیم و حرف‌هایی که بیان می‌کند یا از جایی وام می‌گیرد، ممکن است محتوایی عرفانی در آن نهفته شده باشد. این محتوا را نباید به حساب شعر خود بگذارد؛ مثل کار ذیل از قربان ولیئی:

«خداوندا!
چه گفته‌ای به کبوتر
که اوج می‌گیرد».

حرف آخر اینکه اگرچه در این مجموعه، اشعار سطحی، معمولی، مشابه نثر، جملات قصار و اشعار غیرمستقل بسیار پیدا می‌شود اما تقریبا یک‌سوم این دفتر شامل شعرهای خوب و درخشانند، و همین برای یک مجموعه کافی، بلکه عالی است. شعر ذیل یک نمونه از آن شعرهاست:

«زمان اندک است
زمین کوچک است
هنوز و همیشه
شروع جهان است
شگفتا
همیشه جهان کودک است».

نگاهی به مجموعه شعر «میان جیوه و اندوه» سروده لیلا کردبچه

عشق بی‌روایتی

[رضا اسماعیلی]

از تصور اینکه روزی زنی / با پاهای من از مقابلت بگذرد / طوری که در شلوغ خیابان بایستی / و چشم‌هایت را ببندی و لبخند بزنی، / از تصور اینکه روزی زنی / با لب‌های من نشانی جایی را بپرسد / طوری که دلت بخواهد بگویی: «همین‌جاست!» / از تصور اینکه روزی زنی / با چشم‌های من نگاهت کند / طوری که با خودت بگویی: «خودش است!» / دیوانه می‌شوم / لطفاً / فراموشی بگیر! / لطفاً / روزی اگر قرارمان به فراموشی شد، / واقعاً / فراموشی بگیر! /

(میان جیوه و اندوه، شعر ۴۷، صص ۹۸ و ۹۹)

عشق عطیه‌ای الهی و گرانبهاترین گوهر وجودی انسان است که در ادبیات عرفانی ما از جایگاه ویژه‌ای برخوردار است. عشق، عمود خیمه آفرینش و شیرازه بند عالم هستی است. آدمی بدون عشق، به یتیمی می‌ماند که در برزخ غربت و تنهایی گرفتار است و «مرگ» سرانجام محتوم اوست:

دنیا بدون عشق، قبرستانی از تن‌هاست
آدم بدون عشق، جز یک روح تنها نیست

عشق نیاز هنوز و همیشه انسان و بهترین دلیل «بودن و سرودن» است. در سایه‌سار نجابت و معصومیت عشق، می‌توان طعم شیرین «شادی و آزادی» را چشید، از پیله «خودپرستی» بیرون زد، پروانگی آموخت و به قاف کمال کرامت‌مندی انسان صعود کرد. از این منظر «عاشقانه سرودن» و تکریم و تعظیم حضرت عشق یک ارزش است که باید آن را پاس داشت:

طفیل هستی عشقند آدمی و پری
ارادتی بنما تا سعادتی ببری

■ **دستور زبان عشق**

بی هیچ تردیدی امروز عشق حیاتی‌ترین نیاز جامعه ما است. از همین رو، ما باید به نسل مضطرب و وحشت‌زده امروز «دستور زبان عشق» و هنر «عاشقی کردن» را بیاموزیم. امروز دعوت به مهرورزی و دوست داشتن رسالت همه ما است و حنجره روشن شعر، بهترین محمل برای ابلاغ این پیام انسانی است:

دیگر اینکه عشق نجیب و اصیل میوه ممنوعه نیست و شاعر امروز باید از عشق بگوید و این بار امانتی است که از گذشته تا به امروز بر دوش شعر گذاشته شده است. رسالت شعر- در آوار سرب و سیمان و آهن- ابلاغ عشق، مهرورزی و «دوست داشتن» به جهانی است که جز زبان اسلحه و خشونت را نمی‌داند و رفته‌رفته می‌رود تا در تسخیر کامل صنعت و فناوری، به دست روبات‌ها و آدم‌های ماشینی اداره شود! و سهراب سپهری چه زیبا این دغدغه مقدس را فریاد کرده است:

در این کوچه‌هایی که تاریک هستند
من از حاصل ضرب تردید و کبریت می‌ترسم
من از سطح سیمانی قرن می‌ترسم
بیا تا نترسم من از شهرهایی که خاک سیاشان
چراگاه جرثقیل است
مرا باز کن مثل یک در به روی هبوط گلابی،
در این عصر معراج پولاد
مرا خواب کن زیر یک شاخه دور از شب اصطکاک فلزات
اگر کاشف معدن صبح آمد، صدا کن مرا...

■ **عشقی سیال و گریزپا**

لیلا کردبچه - به شهادت مجموعه اشعاری که از او تاکنون منتشر شده - شاعر مناسبتی و تقویمی نیست، شاعری فطری و ذاتی است. شاعری که دغدغه اصلی‌اش، وفاداری به طبیعت صمیمی زبان و ذات کلمه است؛ از همین رو، شعرهایش عاری از تکلف و تصنع و سرشار از احساسی درونی شده و باورپذیر است. احساسی ارجمند و انسانی، آمیخته با زنانگی و عشق، که ارتباط و همذات‌پنداری مخاطب با شعرش را تسهیل می‌کند. شاعر در شعرهایش به دنبال روایت فردیت شاعرانه خویش با لهجه‌ای صریح و صمیمی است. کوشش شاعر در وفاداری به این اصل، شعرهایش را برای مخاطب باورپذیر و خواندنی کرده است.

«میان جیوه و اندوه» جدیدترین اثر کردبچه، مجموعه شعری است با محوریت عشق و سلوک عاشقانه. شناسه و شناسنامه شعرهای فراهم آمده در این دفتر، عشقی سیال و گریزپاست که میان «وفاداری» و «بی‌وفایی» در رفت و آمد است. بعضی شعرها نیز حکایت عشقی از دست رفته است؛ عشقی که در گذر زمان، غبار خاموشی و فراموشی بر آن نشسته است:

می‌توانم فراموش کنم که ندارمت
و این بار هر چه بگوید: «منم!»
به جا نیاورم آن غم لاعلاج را
که می‌تواند یک زن را
پیش از ۴۷ سالگی از پا دربیاورد.

(شعر شماره ۲۲، ص ۴۸)

دفتر حاوی ۴۸ سپید سروده نسبتا بلند است با کلیدواژه‌های: عشق، اندوه، تنهایی، حسرت، دلتنگی، جدایی، دیوانگی، فراموشی، حسادت، رویارویی عشق و عقل، و تمامیت‌خواهی معشوق.

اکثر شعرهای این مجموعه شعر، ساختاری روایت‌گونه دارند. شاعر در قاب و قالب شعرها، خویشتن خویش را در سیمای یک عاشق وفادار به تصویر کشیده است؛ عاشقی که خواستن محبوب و کابوس «نبودن» او، جان و جهانش را تسخیر کرده است:

و به تو گفتم
و به تو - که اگر بودی باید می- گفتم
تو از این همه اندوه چه می‌دانی؟
تو
که از میان هزار و یک شکل «بودن»
«دور بودن» را برگزیدی
و هزار و یک شکل دور «بودن» را برگزیدی
از این همه اندوه نزدیک چه می‌دانی؟

(شعر ۴۳، ص ۸۹)

شاعر در این مجموعه، نقش خود را به عنوان یک عاشق حرفه‌ای و جدی، خیلی خوب بازی کرده است. زنی عاشق و عاشقی تمامیت‌خواه که مثل هر زن دیگری معشوق را فقط و فقط برای خود می‌خواهد و در عشق به هیچ وجه تحمل «دیگری» را ندارد:

نمی‌خواهم
شبیه هیچ زن دیگری دوستت داشته باشم
درست شبیه هر زن دیگری
که نمی‌خواهد
شبیه هیچ زن دیگری دوستت داشته باشد.

(شعر ۱۷، ص ۳۸)

عشق و اندوه خواستن و نیافتن «محبوب»، کلیدواژه‌ای قابل تامل و کلیدی در این مجموعه است که گاهی شاعر را تا مرز دیوانگی به پیش می‌برد:

می‌توانم دست‌کم دوازده برابر این، دیوانه باشم
و هر روز برگ تازه‌ای در جنون رو کنم
آنقدر که هر لحظه بیشتر فرو بروم در خودم
و دست و پایم را بیشتر جمع کنم
تا جای کمتری بگیرم
تا جای بیشتری باز کنم برای نبودنت

(شعر ۲۶، ص ۵۵)

شاعر هیچ پروایی در اعتراف به این جنون عاشقانه با لحن و لهجه شعر ندارد. در شعر دیگری، شاعر فلسفه وجودی خود را در این عشق دیوانه‌وار خلاصه می‌کند و با صراحتی زنانه، پرده از راز زیبایی خویش برمی‌دارد:

به موهایم گفتم اگر خاطره دست‌های تو نبود
با آنها برای همیشه قطع رابطه می‌کردم
و داغ زیبایی مطول غمگین‌شان را
بر دل آینه می‌گذاشتم

(شعر ۴۳، ص ۸۹)

در شعرهای این دفتر، اندوه و شادمانی، و نومیدی و امیدواری پابه‌پای هم شاعر را بدرقه می‌کنند. ما در آیینه شعرها، سیمای زنی عاشق را می‌بینیم که فارغ از سرزنش‌های عقل، حتی در سخت‌ترین شرایط، «دوستت دارم» را ادامه می‌دهد! و با درآوردن عقربه‌های ساعت سعی می‌کند مرز میان «خیال» و «واقعیت» را جابه‌جا کند تا شاهد لحظه زانو زدن «عشق» در مقابل «عقل» نباشد:

لحظه شکست عشق در برابر عقل
لحظه غم‌انگیز شکست دردناک عشق
در برابر عقل
من می‌گریزم از آن لحظه
من سال‌هاست می‌گریزم از آن لحظه
با درآوردن عقربه‌های ساعتم
با درآوردن لج موهای سفیدم
در خانه‌ای بدون آینه...

(شعر ۴۵، ص ۹۴)

عشقی که شاعر در این مجموعه از آن سخن می‌گوید، به عشق‌های آرمانی و اسطوره‌ای بیشتر شبیه است تا عشق‌های یکبار مصرف روزگار ما. هر چند محبوبی که شاعر از آن سخن می‌گوید، تفاوت چندانی با مجنون‌های معاصر ندارد. مجنون‌های نظربازی که در عشق ثابت‌قدم نیستند و مدام در کوچه «دل بستن» و «دل کندن» در حال رفت و آمدند! و اینجاست که شاعر با لهجه‌ای غلیظ، ناگزیر به این اعتراف دردناک می‌شود و با اندوهی عاشقانه می‌گوید:

«زنی که عاشق است، چقدر می‌تواند بی‌دفاع باشد!»

(شعر ۲۵، ص ۵۴)

حرف آخر اینکه کردبچه در این مجموعه فارغ از دغدغه «فرم و ساختار» به بیان صادقانه خویش به عنوان زنی عاشق پرداخته است. از همین رو در شعرها «چه گفتن» بر «چگونه گفتن» غلبه دارد. البته این به آن معنا نیست که شاعر در حوزه فرم و ساختار کم‌فروشی کرده است. منظور خلق و آفرینش شعرها در یک فرآیند کاملا طبیعی و خودجوش است که اقبال و استقبال مخاطب را نیز به همراه داشته است.

نگاه

تأملی بر «پرانتزهای شکسته» اثر حمیدرضا شکارسری

این همه شعر کوتاه!

[وارش گیلانی]

نام حمیدرضا شکارسری مترادف است با شاعر و منتقد ادبی و در این ۲ زمینه بسیار هم فعال است و حرفه‌ای. به نظر من اگر شاعر منتقد باشد، بهتر می‌تواند به اشکالات کارش پی برده و با شناخت راه‌ها، زودتر از دیگران ترقی کند؛ به یک دلیل ساده: «چرا که باسوادتر از دیگر شاعران است!» اگر اشعار شکارسری را نیز دنبال کنیم، درخواهیم یافت که او از زمانی که حرفه‌ای‌تر به مقوله نقد پرداخته، شعرش بهتر و دیدگاهش نیز نسبت به شعر وسیع‌تر شده است. «پرانتزهای شکسته» مجموعه‌ای است از شعرهای کوتاه سپید او که در چند بخش عنوان‌بندی شده است: شوخی صدف‌ها، پس از ساعت ملاقات، پس از غبار، انتحارها، طنزهای عاشقانه و پرانتزهای شکسته که نام مجموعه هم است. شکارسری علاوه بر اشعار کلاسیک و نو، بویژه غزل و سپید، در این میان اشعار کوتاه نیز بسیار دارد اما مجموعه ۱۱۶ صفحه‌ای حاضر تنها به اشعار سپید کوتاه اختصاص دارد! البته سرپرست حلقه نیلوفری، سیروس نوذری در کل و فقط شعرهای سپید کوتاه می‌سراید. بسیاری از اشعار شکارسری در این مجموعه کاربردی است. حال آیا شاعر عمدی در این امر دارد یا اتفاقی است، جای بحث دارد:

«گریه کن!/ گریه کن!/ فضای زایشگاه را پر کن از گریه!/ ما برای تو آنقدر غم کنار گذاشته‌ایم/ که فرصتی برای گریه نخواهی داشت».

یا:

«سنگی فرستاد/ گلوله‌ای پس گرفت/ زخمی بر سینه‌اش/ به عدالت جهان پوزخند زد».

آیا شما در مقام مخاطب شعر یا شاعر، با کاربردی بودن شعر موافقید؟ چون بسیاری از اشعار یا ابیات شعر کلاسیک ما از آن منظر که چون نظم هستند و به ساحت خیال تعلق ندارند کاربردی شده‌اند؛ امروزه با کنایی کردن اشعار نیز می‌توان آن را کاربردی کرد. البته کنایی بودن نیز کمتر به ساحت شعر تعلق دارد و به نثر نزدیک‌تر است.

به نظر من، شعر الزاما کاربردی نیست. البته می‌تواند باشد یا نباشد اما شاعر نباید عمدی در کاربردی شدن شعر داشته باشد و خود را بنا به تعهد اجتماعی و دلایل دیگر، ملزم و متعهد به آن بداند. چون وقتی شعر کاربردی شود، مصرفی می‌شود و چیزی که مصرفی شده، مصرف می‌شود و چیزهای مصرفی به ساحت هنر و شعر تعلق ندارند. مگر اینکه هنوز با ذهنیتی که بر دوران شعر کلاسیک حاکم بوده به شعر بنگریم؛ با ذهنیتی که زمانه به اجبار برای تعریف شعر به وجود آورده بود.

نکته دیگر اینکه شعرهایی در این دفتر هست که عین جملات قصار یا کاریکلماتور است! آیا جملات قصار و کاریکلماتورهایی هستند که خود را به شعر، شعریت شعر و جوهر شعر نزدیک می‌کنند یا برعکس، شعرهای هستند که لباس آنها را به عاریه گرفته‌اند:

«هر سال/ حرف آخر را/ زمستان می‌زند».

یا:

«زمستان هم تمام شد/ کدام پرنده/ کدام جوجه؟»

حتی شعرهایی نظیر شعرهای ۷ و ۸ صفحه ۱۰۶ که ظاهری شاعرانه‌تر دارند، فرقی با کاریکلماتورهای خوب و قشنگ ندارند:

«همه از کویر می‌گذریم/ فقط شاعر/ چشمه‌ها را می‌شناسند/ و به آن سو می‌رسد».

یا:

«دست نگهدار شاعر!/ پروانه‌ای/ روی مدادت نشسته است».

وقتی از لباس عاریه حرف می‌زنیم، ساختار و فرم شعر به یاد می‌آید که یکی از این شباهت‌های شعر با قصار و کاریکلماتور از همین‌جا شروع می‌شود. پس اگر لباسش عوض شود درست می‌شود. با این همه، در یک شعر چند کلمه‌ای به‌ندرت می‌توان آن را از جملات قصار و کاریکلماتور دور نگه داشت. شاید در بسیاری مواقع باید از سرودن شعرهای خیلی کوتاه فاصله گرفت؛ مگر اینکه فضاهایی زمینه را برای ما گسترده کنند.

بخش‌هایی از دفتر «پرانتزهای شکسته» نیز به واسطه داشتن کلمات شاعرانه، رنگ و لعاب شاعرانه گرفته‌اند، چون گروهی از شاعران، از جمله شاعران نئوکلاسیک بخشی از کلمات را شاعرانه می‌نامیدند و می‌دانستند؛ کلماتی نظیر بهار، زمستان، آفتاب، خیابان، باران، آسمان، کویر، صبح، نسیم و... منظور این نیست که شاعران حق استفاده از چنین کلماتی را ندارند و اگر از آنها استفاده کردند، متهم‌شان کنیم که با این کلمات به اشعارشان رنگ و لعاب زده‌اند و...، نه! اما اینکه پشت پرده چنین کلماتی می‌توان ضعف‌ها و نداری‌های خود را پوشاند حرفی است قابل تأمل، زیرا از طریق این کلمات می‌توان مخاطبان عام را گول زد:

«ابرها چه مضامینی را پنهان کرده‌اند!/ آنکه بی‌چتر/ زیر باران/ راه می‌رود/ شعر تَر آسمان را تاویل می‌کند...»

البته در کنار این نوع از شستگی و رفتگی، شکارسری در بخش‌های دیگر، برخلاف شاعران نئوکلاسیک، از کلمات غیر شاعرانه و ضدشاعرانه هم بسیار استفاده کرده است؛ مثلا از سوسک و امثالهم. هر چند به قول فروغ: «هیچ کلمه‌ای غیرشاعرانه نیست». شعرهایی از آن دست که ظاهری مدرن دارند و کلماتش نیز ظاهرا آن را امروزی کرده است کم‌وبیش در این دفتر یافت می‌شوند؛ شعرهایی که ظاهرا می‌خواهند حرف‌های بزرگ بزرگ بزنند!:

«یک سنگ، یک چخماق/ یک خنجر، یک نیزه/ یک تفنگ، یک بمب/ هر کدام به زبان خود حرف می‌زنند/ تنها مرگ/ با همان لهجه همیشگی‌اش/ داد می‌کشد».

چرا که داد کشیدن مرگ به لهجه خود و به زبان خود حرف زدن سنگ و نیزه و... چه فرقی با هم می‌کند!؟

حرف آخر اینکه، با دیدن این همه شعر کوتاه در این دفتر از شکارسری، توقع دیدن شعرهای خوب و درخشان بالا بود؛ نه‌تنها چند شعر خوب که ۳-۲ نمونه‌اش را در ذیل می‌بینید:

برای قیصر

«این تازه تمام فاجعه نیست/ اصل فاجعه فرداست/ وقتی که شعرهای نیمه تمامت را کشف کنیم...»

«صبر کرکس‌ها/ همیشه از مرگ/ بیشتر است»

«اسب از مرگ می‌ترسد/ سوار از کرکس/ کدام عاقل‌ترند؟»

«باغبان/ گاهی دلش تنگ می‌شود/ بهار را دعوت می‌کند/ با مدادرنگی‌هاش».